

خدا جون سلام به روی ماهت...

ربات آدم‌گش ۱: وضعیت قرمز



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

بیانات آدم گشرا

« وضعیت قرمز »

مارتا ولنز | فرزین سوری

سرشناسه: ولز، مارتا، ۱۹۶۴ - م: Wells, Martha, 1964
عنوان و نام پدیدآور: ربات آدم‌گش: وضعیت قرمز / نویسنده مارتا ولز؛ مترجم فرزین سوری.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص. ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: دوره: ۹-۷۳۹-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۲؛ ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۳۸-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: All systems red, 2017
موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱م.
موضوع: American fiction -- 21th century
شناسه‌ی افزوده: سوری، فرزین، ۱۳۷۰ - مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۲۵۷۱
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۹۰۸۲۷۲
۷۱۱۲۰۱



انتشارات پرتقال

ربات آدم‌گش ۱: وضعیت قرمز

نویسنده: مارتا ولز

مترجم: فرزین سوری

ویراستار ادبی: محسن محمدبیگی

ویراستار فنی: فاطمه صادقیان - سهیلا نظری

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۳۸-۲

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: اندیشه‌ی برتر

صحافی: تیرگان

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



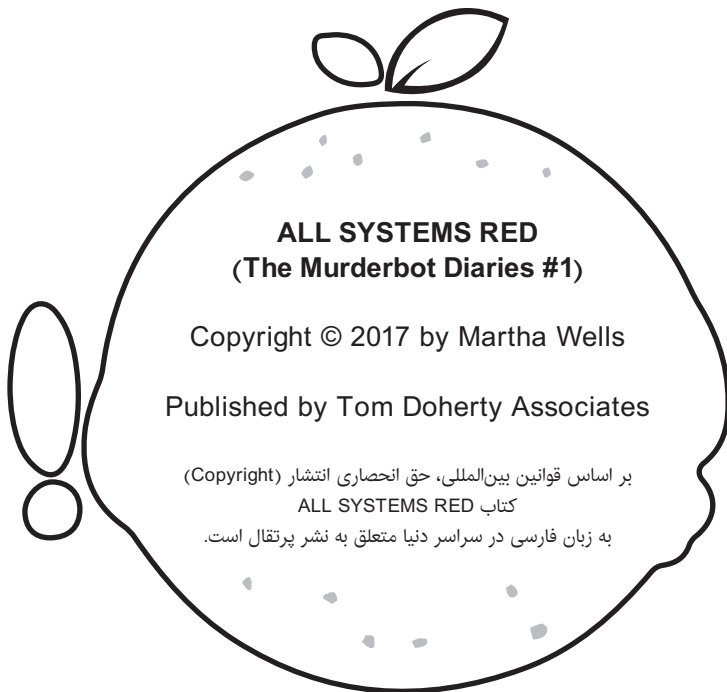
۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



ALL SYSTEMS RED
(The Murderbot Diaries #1)

Copyright © 2017 by Martha Wells

Published by Tom Doherty Associates

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب ALL SYSTEMS RED

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

فصل اول

بعد از اینکه ماژول سرفرماندهی‌ام را هک کردم، خیلی راحت می‌توانستم از آن قاتل‌های زنجیره‌ای دیوانه بشوم، اما در عوض متوجه شدم می‌توانم به فید^۱ برنامه‌های سرگرمی وصل شوم که از ماهواره‌های شرکتی پخش می‌شدند. از آن لحظه بیش از ۳۵۰۰۰ ساعت یا همین حدود گذشته است و در این مدت مرتکب قتل نشده‌ام؛ احتمالاً فقط کمی کمتر از ۳۵۰۰۰ ساعت فیلم و سریال و کتاب و نمایشنامه و موسیقی مصرف کرده‌ام. به‌عنوان ماشین کشتاری سنگ‌دل، بدجوری کوتاهی کرده‌ام.

البته هنوز هم کار می‌کردم؛ قرارداد جدیدی بسته بودم و امیدوار بودم تحقیق میدانی دکتر وولسکو^۲ و دکتر باراواژ^۳ زودتر به پایان برسد و برگردیم به اقامتگاه تا بتوانم قسمت ۳۹۷ سریال ظهور و سقوط قمر پناهگاه را ببینم. راستش را بگویم حسابی حواسم پرت بود. قراردادم خسته‌کننده بود و داشتم با خودم فکر می‌کردم چطور است از طریق کانال مخابراتی اضطراری که مخصوص هشدارهای حیاتی است، به شبکه‌ی سرگرمی وصل بشوم و بدون اینکه سیستم اصلی^۴ فعالیت‌م را ثبت کند، موسیقی گوش بدهم. انجام چنین هکی بیرون از اقامتگاه، کار سختی بود.

۱. Feed: مجموعه‌ای از اطلاعات که به صورت پشت سر هم قرار می‌گیرد، مثل فید خبری یا فید شبکه‌ی اجتماعی.

2. Volescu

3. Bharadwaj

4. HubSystem

محلی که برای بررسی‌اش آمده بودیم، جزیره‌ای ساحلی بود که تپه‌هایی کم‌ارتفاع داشت و علف‌های سیاه و سبزش تا مچ پا می‌رسید. خیلی خبری از گونه‌های جانوری و گیاهی نبود. عملاً برهوت بود؛ به‌جز گونه‌ای پرنده‌مانند که اندازه‌های مختلف داشت و یک‌سری موجود پف‌پفی که توی هوا شناور بودند و تا جایی که می‌دانستیم خطری نداشتند. جزیره از صفحاتی منقطع تشکیل شده بود که بینشان زه‌کشی‌هایی وجود داشت و دکتر باراواژ و دکتر وولسکو در محدوده‌ی یکی از این شکاف‌ها مشغول تهیه‌ی نمونه بودند. سیاره‌ی موردنظر یک حلقه دورش داشت که وقتی از موقعیت فعلی ما به دریا نگاه می‌کردی، می‌دید که افق را در بر گرفته است. البته من داشتم به آسمان نگاه می‌کردم و سعی داشتم به فرکانس پخش برنامه‌ها ناخنک بزنم که کف شکافی که دکترها در آن مستقر بودند، منفجر شد.

به خودم زحمت فرستادن پیام کمک کلامی ندادم؛ فقط تصویر سازه را برای دکتر منساه^۱ فرستادم و پریدم داخل شکاف. همین‌طور که به‌سختی در شیب شنی پیش می‌رفتم، شنیدم منساه دارد دستور می‌دهد هاپر^۲ را اعزام کنند. دست‌کم ده کیلومتر با موقعیت فعلی ما فاصله داشتند و در قسمتی دیگر از جزیره مشغول پروژه‌ی تحقیقاتی خودشان بودند، عملاً غیرممکن بود به‌موقع برای کمک برسند.

دستوره‌ای متضاد هم‌زمان فید ذهنی‌ام را پر کردند، ولی بهشان توجهی نکردم. حتی اگر ماژول سرفرمانده‌ی‌ام را انگولک نکرده بودم هم فید اضطراری بر بقیه‌ی کانال‌ها ارجحیت داشت. بدجوری خطر و خط بود. سیستم اصلی داشت به‌طور خودکار داده طلب می‌کرد و سعی می‌کرد داده‌هایش را برایم بفرستد که من اصلاً در آن لحظه بهشان نیازی نداشتم. منساه هم داشت از طریق هاپر داده‌های دور‌پردازی شده برایم می‌فرستاد. البته بی‌توجهی به فید منساه راحت‌تر از فید سیستم اصلی بود که هم‌زمان از من داده می‌خواست

1. Mensah

۲. Hopper؛ وسیله‌ای پروازی شبیه بالگرد

و سعی می‌کرد اطلاعات را طبقه‌بندی کند.

در همین هیروویپر بود که رسیدم ته شکاف. داخل هر دو بازویم اسلحه‌های انرژی با قدرت محدود کار گذاشته‌اند، ولی یک‌راست رفتم سراغ موشک افکن تعبیه‌شده توی کمرم. موجود متخاصمی که کف شکاف را منفجر کرده و بیرون آمده بود، دهانی عظیم داشت. برای همین هم فکر کردم که برای مقابله با آن موشک‌کنده لازم دارم.

باراواژ را از دهان جانور بیرون کشیدم و خودم پریدم داخل و موشکم را توی حلقش شلیک کردم؛ بعد موشک را به سمتی هدایت کردم که امیدوار بودم مغزش باشد. البته مطمئن نیستم کارها را به همین ترتیب کرده باشم. باید فید ویدیویی‌ام را بازبینی کنم. خلاصه که باراواژ دست من بود، نه داخل دهان آن موجود و بعد هم جانور برگشت به همان جایی که از آن آمده بود و در تونل پشت‌سرش ناپدید شد.

دکتر بیهوش شده بود و خونریزی شدید داشت. پا و پهلوی راستش زخم‌های بدی برداشته بودند و از لباس محافظش خون بیرون می‌پاشید. سلاحم را برگرداندم داخل کمرم تا بتوانم با جفت دست‌هایم دکتر را نگه دارم. بیشتر زره دست چپم و گوشت زیرش را از دست داده بودم، ولی بخش‌های غیرارگانیکم هنوز فعال بودند. رشته‌دستور دیگری از ماژول سرفرماندهی‌ام جاری شد اما بدون اینکه زحمت رمزگشایی‌شان را به خودم بدهم، نادیده‌شان گرفتم و دورشان زدم. باراواژ برخلاف من بخش‌های غیرارگانیک نداشت و بدون شک در آن لحظه اولویت با او بود. من بیشتر دوست داشتم بینم فید مدسیستم^۱ که روی کانال اضطراری پخش می‌شد، چه دارد می‌گوید ولی اول باید دکتر را از شکاف خارج می‌کردم.

این وسط وولسکو به‌حالت جنینی خودش را گرد کرده بود و همان جا کنار صخره‌ای نشسته بود که زیرش یک تونل ظاهر شده بود و خودش را خراب

۱. MedSystem؛ سیستم کمک‌های پزشکی

کرده بود؛ قضاوتش نمی‌کنم، حق دارد. من که در این موقعیت‌ها چیز خاصی برای از دست دادن ندارم هم وضعم از او خیلی بهتر نیست. بهش گفتم: «دکتر وولسکو، با من بیایین. همین الان.»

جوابم را نداد. فید مدسیستم پیشنهاد می‌داد به او آرام‌بخش تزریق کنم و فلان و بیسار، ولی یک دستم روی زخم دکتر بارواژ بود تا از شدت خون‌ریزی تمام نکند و با دست دیگرم سرش را نگه داشته بودم؛ بالاخره دوتا دست که بیشتر ندارم. به نقاب کلاه‌خودم دستور دادم کنار برود تا چهره‌ی انسانی‌ام مشخص شود. البته این کارم درست نبود، چون به بخش‌های ارگانیک کلاه‌ام نیاز دارم و اگر موجود متخاصم برمی‌گشت و دوباره گازم می‌گرفت، خیلی بد می‌شد. لحنم را محکم ولی گرم کردم و گفتم: «دکتر وولسکو، طوری نیست. درست می‌شه. فقط الان باید بلند بشین و با من بیایین و کمک کنین دکتر بارواژ رو از اینجا نجات بدیم.»

این را که گفتم به خودش آمد. سرپا شد و تلوتلوخوران خودش را به من رساند. بدنش هنوز حسابی می‌لرزید. دست سالمم را به سمتش گرفتم: «دستم رو بگیر. خب؟ محکم بچسبش.»

دستش را انداخت دور بازویم و من در حالی که خرکشش می‌کردم، از شیب شکاف بالا رفتم. بارواژ را هم محکم نگه داشته بودم. نفسش به شماره افتاده بود و هیچ اطلاعاتی از لباس محافظش به دستم نمی‌رسید. لباس محافظ خودم هم پاره شده بود. امیدوار بودم گرمای مصنوعی بدنم به دکتر کمک کند. فید تقریباً خالی بود. منساع کاری کرده بود که همه‌ی فیدهای دیگرم خاموش شوند و فقط فید مدسیستم و هاپر کار کنند. روی فید هاپر می‌شنیدم هی به همدیگر هیس‌هیس می‌کنند که کسی حرف نزند.

مسیر بالا رفتن از شکاف جای پای درست و حسابی نداشت. همه‌جا شل‌وول بود و سنگ‌ریزه‌ها روی هم سر می‌خوردند، ولی پاهایم آسیبی ندیده بود و بدون زحمت زیاد دو انسان را زنده به بیرون شکاف رساندم. نزدیک بود

وولسکو همان لب شکاف خودش را ولو کند روی زمین، اما نگذاشتم این کار را بکند؛ با خودم کشاندمش چند متر آن طرفتر که اگر آن موجود متخاصم هوس کرد برگردد، دستش به او نرسد.

نمی‌خواستم بارواژ را زمین بگذارم، چون بخشی از شکمم بدجور آسیب دیده بود و مطمئن نبودم اگر دکتر را زمین بگذارم، بتوانم دوباره بلندش کنم. فید ویدیویی‌ام را دوباره بررسی کردم و دیدم جراحی ناشی از فرورفتن دندان یا نوعی تیغ استخوانی درون حلقی است. درون حلقی را درست گفتم؟ یا معنی‌اش چیز دیگری است؟ اصولاً به ربات‌های قاتل دایره‌ی لغات و زیست‌شناسی یاد نمی‌دهند. ما صرفاً برای قتل و این‌جور کارها آموزش می‌بینیم، آن هم آموزش خیلی ابتدایی. داشتم توی مرکز زبانی سیستم اصلی دنبال کلمه‌ی صحیح می‌گشتم که هاپر بالاخره رسید. نقاب کلاه‌خودم را پایین آوردم و به همان حالت رباتی قبل برگشتم. هاپر روی چمن‌ها فرود آمد.

دو نوع هاپر داشتیم، هاپر بزرگ در مواقع اضطراری استفاده می‌شد و هاپر کوچک که همین بود و معمولاً برای بررسی محیط اعزام می‌شد. هاپر سه بخش داشت. بخش بزرگ میانی که برای مسافره‌ای انسانی بود و دو بخش کوچک‌تر کناری برای حمل و نقل بار و من. خود منس‌ها پشت فرمان نشسته بود. آرام‌تر از حالت معمول به سمتش حرکت کردم، چون نمی‌خواستم وولسکو را پشت سر بگذارم. وقتی سطح شیب‌دار پایین آمد و پین‌لی^۱ و آرادا^۲ از هاپر بیرون پریدند، از طریق فید ارتباطی به دکتر منس‌ها گفتم: «دکتر منس‌ها، نمی‌تونم لباس محافظ دکتر رو ول کنم.»

یک لحظه طول کشید تا متوجه منظورم شود. بالاخره با اضطرار مشهود در صدایش گفت: «باشه. بیارش توی کابین خدمه.»

ربات‌های قاتل اجازه ندارند با آدم‌ها هم‌سفر شوند. برای ورود به قسمت مخصوص انسان‌ها به اجازه‌ی مستقیم نیاز داشتم. با توجه به اینکه ماژول

1. Pin-Lee

2. Arada

سرفرماندهی ام را سوزانده بودم، چیزی جلودارم نبود ولی قطعاً صلاح نبود کسی متوجه این ماجرا شود، مخصوصاً آدم‌هایی که قراردادام دستشان بود. اگر می‌فهمیدند من دیگر به اصطلاح آدم خودم شده‌ام، برایم بد می‌شد. در این حد بد می‌شد که قسمت‌های ارگانیکم را می‌دادند سگ بخورد و بخش‌های الکتریکی ام را هم به جای قطعه‌ی یدکی استفاده می‌کردند. از سطح شیب‌دار بالا رفتم و وارد کابین شدم. اورس^۱ و رتهی^۲ داشتند صندلی‌ها را جمع می‌کردند تا جا باز کنند. کلاه‌خودشان را بالا زده بودند و کلاه‌های لباس محافظشان را هم عقب زده بودند و برای همین دیدم که با دیدن باقی‌مانده‌ی بدن من چه حالی شدند. خوشحال شدم که کلاه‌خودم را پایین آورده بودم. اصلاً برای همین نشستن کنار بار و بندیل را دوست دارم. نشستن کنار آدم‌ها و آدم‌های سایبورگ خیلی عذاب‌آور است؛ لااقل برای ربات قاتلی مثل من که این‌طور است. همین‌طور که دکتر باراواژ را نگه داشته بودم تا از شدت خونریزی تلف نشود، نشستم وسط عرشه. پین‌لی و آرادا هم دکتر وولسکو را با خودشان خرکش کردند داخل.

چیزهایی که جا گذاشتیم از این قرار بود: دو سری لوازم تحقیقات میدانی از جمله آذوقه و وسایل نمونه‌برداری معمول و یک‌سری آنتن و وسایل نصبی که برای مخابره‌ی اطلاعات به کار می‌روند. همان جایی ولشان کردیم که دکتر باراواژ و وولکسو قبل از رفتن داخل شکاف برای نمونه‌گیری، مستقر شده بودند. معمولاً وظیفه‌ی حمل این‌جور چیزها با من است، ولی فید مدسیستم که از طریق شکاف لباس محافظ باراواژ وضعیتش را رصد می‌کرد، توصیه‌ی اکید کرد که چنین کاری نکنم و زخم را سفت بچسبم. البته کسی هم به تجهیزات و حملشان اشاره نکرد. رها کردن تجهیزات در موقعیت اضطراری خیلی معمول است، ولی قراردادهایی هم داشته‌ام که صاحب‌کار خواسته آدم زخمی را رها کنم و تجهیزات را بردارم.

1. Oversee

2. Ratthi

البته این قرارداد از آن نوع قراردادها نبود. دکتر رتهی از جا جهید و گفت:
«من می‌رم وسایل رو بیارم!»

من فریاد زدم: «نه!» که نباید چنین کاری می‌کردم. همیشه باید با مشتری با طمأنینه صحبت کنم، حتی اگر در شرف انجام کار احماقانه‌ای باشد که عین خودکشی است. چنین تخطی‌هایی ممکن است در سیستم اصلی ثبت شوند و باعث شود مازول سرفرماندهی تنبیه در نظر بگیرد. البته به فرض اینکه قبلاً از مدار خارج نشده باشد.

خوشبختانه بقیه‌ی آدم‌ها هم هم‌زمان با من فریاد زدند: «نه!» و پین‌لی در ادامه اضافه کرد: «محض رضای خدا رتهی!»

رتهی گفت: «راست می‌گین. وقت نداریم. ببخشین!» و دکمه‌ی بسته شدن اضطراری سطح شیب‌دار را فشار داد.

خلاصه که موقع بلند شدن از زمین سطح شیب‌دار را از دست ندادیم؛ به‌خصوص که همان موقع موجود متخاصم با آن دهان عظیم و دندان‌ها و زائده‌های ته‌حلقی، یا هرچه اسمش است، از زیرمان بیرون زد. دوربین‌های هاپر تصاویری بی‌نظیر از این صحنه شکار کردند که همان موقع زنده در فید ویدیویی همه‌ی سرنشینان پخش شد و باعث شد انسان‌ها جیغ بکشند.

منساه با چنان شتابی هاپر را بالا برد که عملاً نزدیک بود خم شوم و هرکسی که از قبل روی زمین نبود، حالا کف زمین ولو شده بود.

در سکوت پس از این ماجراها و وقتی همه داشتند نفسی راحت می‌کشیدند، پین‌لی گفت: «رتهی به جان خودم اگر خودت رو به کشتن بدی...»

رتهی گفت: «آره، می‌دونم. با دست‌های خودت خفم می‌کنی.» همان‌طوری که با کمر به دیوار تکیه داده بود، کمی به پایین سر خورد و برای پین‌لی دستی تکان داد.

منساه از پشت فرمان گفت: «بهت دستور می‌دم دفعه‌ی آخری باشه که این‌طوری خودت رو به کشتن می‌دی رتهی.» صدایش ظاهراً آرام بود، ولی

من دسترسی امنیتی اضطراری دارم و از طریق فید مدسیستم دیدم که قلبش چطور دارد تپ تپ می‌کند.

آرادا جعبه‌ی کمک‌های اولیه را بیرون کشید تا خونریزی باراواژ را بند بیاورند و از وضعیت اضطراری خارجش کنند. سعی کردم تا حد امکان مثل یک وسیله رفتار کنم، یعنی زخم را از همان جاهایی که می‌گویند نگه دارم، از گرمای بدن رو به موتم برای گرم نگه داشتن مصدوم استفاده کنم و سرم را پایین نگه دارم و به نگاهشان پاسخی ندهم.

* * *

توان عملکردی ۶۰ درصد و رو به نزول

اقامتگاهمان از آن اقامتگاه‌های کاملاً معمولی است؛ هفت گنبد متصل به هم روی سطحی نسبتاً صاف قرار گرفته‌اند و به دره‌ای دید دارند که رودی از میانش عبور می‌کند. سامانه‌های تولید نیرو و بازیافت هم به گوشه‌ای از اقامتگاه وصل شده‌اند. سامانه‌ی زیست‌محیطی هم داشتیم، ولی هوا بند داشتیم چون هوای سیاره برای انسان‌ها قابل‌تنفس بود و فقط در طولانی‌مدت بهشان نمی‌ساخت. البته من علتش را نمی‌دانم، چون در قراردادام ذکر نشده بود که باید بدانم.

این نقطه را برای علم کردن اقامتگاه انتخاب کرده بودیم چون درست وسط منطقه‌ی کاوش بود و با اینکه منطقه درخت‌های تقریباً پانزده‌متری داشت، همه باریک و عور بودند و فقط بالایشان شاخ و برگ داشتند؛ بنابراین اگر چیزی به ما نزدیک می‌شد، نمی‌توانست بین درختان استتار کند که البته وقتی موجوداتی با حفر تونل به ما نزدیک شوند، به حالمان فایده‌ای ندارد.

درهای اقامتگاه امنیتی هستند ولی وقتی هاپر فرود آمد، سیستم اصلی خبرم کرد که در اصلی باز شده است. دکتر گوراثین^۱ با تخت روان معلق جلوی

1. Gurathin

در منتظر بود تا هاپر فرود بیاید و تخت روان را به کنار سطح شیب‌دار هدایت کرد. چون اورس و آرادا به وضعیت بارواژ رسیدگی کرده بودند، بدون نگرانی او را روی تخت روان گذاشتم و همراه دیگران وارد اقامتگاه شدم.

آدم‌ها به سمت درمانگاه رفتند و من به هاپر کوچک دستور دادم خودش را ایمن و قفل کند، بعد هم خودم درهای بیرونی‌اش را قفل کردم. به پهبادهای دستور دادم منطقه‌ی نظارتشان را گسترده‌تر کنند تا اگر چیز گنده‌ای سراغمان آمد، بیشتر فرصت داشته باشیم. به حسگرهای فعالیت‌های زیرزمینی هم ور رفتم تا اگر چیز گنده‌ی مزبور از طریق تونل‌های زیرزمینی سراغمان آمد، خبردار شوم.

بعد از اینکه سامانه‌ی امنیتی اقامتگاه را تا حد ممکن ارتقا دادم، به انبار تجهیزات امنیتی برگشتم. این اتاق انبار سلاح و مهمات، گیرنده‌های محیطی، پهباد و سایر تجهیزات حفاظتی از جمله خود من بود. باقی‌مانده‌ی زره روی تنم را کندم و به توصیه‌ی مدسیستم روی زخم‌هایم اسپری زخم‌پرکن پاشیدم. سرتاپایم خون‌آلود نبود، چون وریدها و شریان‌های بدنم به‌طور خودکار مسدود می‌شوند. با این حال وضع تعریفی نداشت و بدجوری درد داشتم. زخم‌پرکن فقط کمی دردم را ساکت کرده بود. روی سیستم اصلی شرط گذاشته بودم که تا هشت ساعت کسی بدون حضور من از اقامتگاه خارج نشود. بعد هم وضعیتم را در سیستم اصلی روی حالت «مرخصی» گذاشتم. فید اصلی را بررسی کردم، کسی به این مسئله اعتراضی نکرده بود. داشتم یخ می‌زدم، چون ترموستات‌هایم موقع برگشتن خراب شده بودند و لایه‌ی محافظ پوستم که زیر زره قرار می‌گرفت، نابود شده بود. چند دست پوست‌یدکی داشتم، ولی الان نه پوشیدنش فایده‌ای داشت و نه کار آسانی بود. تنها لباس دیگری که داشتم، یک دست اُنیفرم بود که تا حالا نپوشیده بودم و الان هم بعید بود که بتوانم بپوشمش. (راستش اُنیفرم لازم نشده بود، چون هیچ‌وقت در اقامتگاه نگهبانی نداده بودم، یعنی کسی از من نخواست

بود که چنین کاری بکنم. چون هشت نفر بودند و همه باهم رفیق بودند و به هم اعتماد داشتند، به نظرشان نگهبانی اتلاف هزینه و منابع، یعنی من، بود. یک دستی داخل مخزن اتاقم را گشتم و بسته‌ی کمک‌های اولیه‌ای را بیرون کشیدم که اجازه دارم در موقعیت‌های خاص همراه داشته باشم. بسته را باز کردم و پتوی موقعیت اضطراری را بیرون کشیدم و دور خودم پیچیدم. بعد خودم را تپاندم توی تخت پلاستیکی مکعبک. در مکعبک بسته شد و نور سفید روشن شد.

داخل مکعبک هوا چندان گرم‌تر نبود، ولی جای دنجی بود. خودم را به خطوط بازسازی و تجهیز وصل کردم و بدنم لرز گرفت. مدیستم اطلاع داد که توان عملکردی‌ام به ۵۸ درصد رسیده است و همین‌طور دارد افت می‌کند؛ خب عجیب نبود. بدون شک در هشت ساعت می‌توانستم خودم را بازسازی کنم و حتی بیشتر بخش‌های ارگانیکم را مجدداً تولید کنم، ولی ممکن نبود با ۵۸ درصد توان عملکردی بتوانم هم‌زمان تحلیل داده هم انجام بدهم. برای همین به سامانه‌های محافظتی دستور دادم اگر موجود متخاصمی هوس کرد اقامتگاه را ببلعد، خبرم کنند و بعد همه‌ی برنامه‌هایی را که دفعه‌ی پیش از فید سرگرمی دانلود کرده بودم، فراخوانی کردم. دردم بیشتر از آن بود که بخواهم چیز درست‌و‌درمان داستان‌دار ببینم، ولی همان شنیدن صدایش هم برایم آرامش‌بخش بود.

یک‌دفعه شنیدم که کسی دارد به در مکعبکم ضربه می‌زند.
به در خیره شدم و همه‌ی دریافتی‌های منظم ذهنم را از دست دادم. مثل احمق‌ها گفتم: «اممم... بله؟»

دکتر منساح در مکعبک را باز کرد و به من نگاهی انداخت. با اینکه کلی برنامه‌ی تلویزیونی تماشا می‌کنم، اصلاً سن آدم‌ها را خوب تخمین نمی‌زنم. آدم‌های این برنامه‌ها اصلاً شبیه آدم‌های عادی نیستند، لاقلاً در برنامه‌های درست‌وحسابی که از این خبرها نیست. منساح پوست قهوه‌ای تیره داشت

و موهایش کوتاه و قهوه‌ای روشن بودند. حدسم این بود که نباید خیلی هم جوان باشد، وگرنه رییس نمی‌شد. گفت: «خوبی؟ گزارش وضعیتت رو دیدم.» ای وای! در آن لحظه متوجه شدم که اصلاً نباید جواب می‌دادم. باید در حالت خواب مصنوعی باقی می‌ماندم. پتو را روی سینه‌ام کشیدم به این امید که بخش‌های درب‌وداغانم را ندیده باشد؛ بدون زره که بدنم را متصل نگه دارد، این بخش‌ها خیلی افتضاح‌تر به نظر می‌رسند. «خوبم.»

راستش من کلاً با آدم‌ها برخورد عجیبی دارم. قضیه هم هیچ ربطی به ماژول سرفرماندهی هک‌شده‌ام ندارد؛ تقصیر خودم است. هم من و هم آن‌ها می‌دانیم که من ربات قاتل وحشتناکی هستم؛ همین آگاهی دوجانبه‌هم من و هم آدم‌ها را دستپاچه می‌کند و دستپاچه شدن آن‌ها من را باز هم دستپاچه‌تر می‌کند. در ضمن زره تنم نیست، یعنی زخمی هستم و هر لحظه ممکن است یکی از اعضای ارگانیک بدنم تالایی بیفتد روی زمین؛ هیچ‌کس هم دلش نمی‌خواهد شاهد چنین صحنه‌ای باشد.

«خوب؟!»، اخم کرد. «توی گزارش نوشته ۲۰ درصد بدنت رو از دست دادی.» گفتم: «مشکلی نیست. هم‌هش برمی‌گرده.» متوجه بودم که در مقایسه با انسانی عادی الان باید یک دست یا پا نداشته باشم یا نصف خون بدنم را از دست داده باشم.

گفت: «باشه، به هر حال...» و نگاهش را به من دوخت؛ آن‌قدر نگاهش طولانی شد که وسطش حوصله‌ام سررفت و رفتم سراغ فید ویدیویی خدمه‌ی غیرمجروح که دور میز نشسته بودند و داشتند باهم بحث می‌کردند. بحثشان درباره‌ی این بود که فقط خدا می‌داند چه گونه‌های جانوری دیگری آن پایین وجود دارند و کاش نوشیدنی بیشتری با خودشان آورده بودند. به نظرم عادی می‌آمدند. فرمانده حرفش را ادامه داد: «قضیه‌ی دکتر وولسکو رو خیلی عالی رفع‌ورجوع کردی. فکر نکنم بقیه متوجه... خیلی تحت‌تأثیر مهارتت قرار گرفته بودن.»

«بخشی از دستورالعمل پزشکی شرایط اضطراری بود؛ آروم کردن قربانیان»

حادثه.» پتو را سفت‌تر دورم پیچیدم که مبادا چشمش به زخم‌های افتضاح بیفتد. حس کردم بخشی از بدنم دارد چکه می‌کند و نم پس می‌دهد.

«آره، ولی مدسیستم اولویت رو به باراواژ داده بود و عملاً وولسکو رو فراموش کرده بود. شوک حادثه رو توی محاسبات در نظر نگرفته بود و به‌نظرش رسیده بود که وولسکو خودش تنهایی می‌تونه جون سالم به در بیره.»

توی فید مشخص بود که همه فیلم وولسکو را دیده بودند، چون وقتی داشتند باهم حرف می‌زدند چیزهایی از این دست می‌گفتند: «اصلاً نمی‌دونستم صورت هم داره.» از وقتی رسیده بودیم، زره تنم بود و جلوی آن‌ها کلاه خودم را درنیاورده بودم. دلیل خاصی هم برای این کارم نداشتم. تنها بخشی از بدنم که می‌توانستند ببینند، کلاه بود که آن هم خیلی معمولی و طبیعی بود؛ ولی واقعیتش این است که تمایلی به حرف زدن با من نداشتند و تمایل من برای حرف زدن با آن‌ها حتی کمتر هم بود. حرف زدن حین انجام کار که باعث حواس‌پرتی می‌شد و در حال استراحت هم... راستش خوش نداشتم با آن‌ها صحبت کنم. فقط منساح من را دیده بود، آن هم موقع امضای قرارداد اجاره. البته همان موقع هم خیلی درست نگاهم نکرده بود و من هم همین‌طور. انسان عادی + ربات قاتل = وضعیت ناجور. اصولاً بهتر است همیشه زره تنم باشد تا میزان حساسیت پایین بیاید و برهم‌کنش اضافه حذف شود.

گفتم: «وظیفه‌ی من همین‌ها؛ نادیده گرفتن فید وقتی اطلاعاتش اشتباهه.»

اصلاً برای همین هم ربات‌هایی با بخش‌های ارگانیک لازم‌اند. این را خودش بهتر می‌داند چون قبل از اینکه حضور من را در این مأموریت تأیید کند، ده‌ها اعتراض به حضورم ثبت کرده بود. البته از دستش ناراحت نشدم. خود من هم دوست ندارم کسی مثل من در مأموریت‌ها حاضر باشد.

نمی‌دانم چرا به فرمانده نگفتم قابل نداشت. حالا لطفاً بزن به چاک تا بتونم با خیال راحت نم پس بدم.

گفت: «باشه...» بعد نگاهی به من انداخت که دقیقاً می‌دانم ۲/۴ ثانیه

بیشتر طول نکشید، ولی بار ذهنی‌اش تقریباً معادل بیست دقیقه نگاه خیره‌ی زجرآور بود. «من دارم می‌رم. هشت ساعت دیگه می‌بینمت. اگر چیزی لازم داشتی توی فید بهم پیام بده.» از جلوی در مکعب کنار رفت و در بسته شد. از خودم پرسیدم چرا این قدر شلوغش کرده‌اند و فیلم حادثه را دوباره بررسی کردم. عجب... تمام مدت بالا رفتن از شکاف، با وولسکو صحبت کرده بودم و دلداری‌اش داده بودم. به قدری نگران مسیر پرواز هاپر و خون‌ریزی دکتر باراواژ و احتمال برگشتن موجود متخاصم بودم که حواسم به حرف‌های خودم نبود. ازش پرسیده بودم که بچه دارد یا نه. خودم هم تعجب می‌کنم. شاید بهتر بود فیلم و سریال کمتر ببینم. (همسر و هفت‌تا بچه داشت. بچه‌ها در خانه پیش همسرش بودند.)

سطح هشباری‌ام بالاتر از آن بود که بتوانم راحت به خواب مصنوعی بروم. برای همین مشغول تماشای بقیه‌ی فیلم‌ها شدم. به چیز عجیبی برخوردم؛ فرمان توقف در فید سیستم اصلی بود. یعنی همان سامانه‌ای که مستقیم به ماژول سرفرماندهی دستور می‌داد. قطعاً یک گیر ساده بود و اهمیتی نداشت. چرا؟ چون وقتی مدسیستم اولویت پیدا...

توان عملکردی ۳۹ درصد؛ آغاز خواب مصنوعی و فرایند تعمیر اضطراری